



جشن بزرگ



KhetabeGhadir.com

## جلسن بزرگ

امیر علی گنار پنجه‌های اتاقش نشسته بود و از آن به بیرون نگاه می‌کرد. هوا صاف و آفتابی بود پرندۀ‌های کوچک‌الوهاب به لب پنجه‌های آمدند ولی امیر علی زیاد به آن‌ها توجه نمی‌کرد آنرا او منتظر دوستش محمد بود. آن روز هزار بود امیر علی و محمد مجعیه‌های هدیه‌های بچه‌ها پیازه‌ی جشن نیمه‌ی شعبان (با کمک هم درست کنند). امیر علی از وقتی پس از بچه‌ی کوچکی بود در این جشن شرکت می‌کرد و سال بود بچه‌ها برای این که در بزرگ‌آرایی جشن سهمی داشته باشند درست گردن مجعیه‌ها را برعهده گرفته بودند.

امیر علی امسال بیشتر از سال‌های قبل منتظر روز جشن بود پس از پدر امیر علی به او قول داده بود که امسال در مراسم جشن به آن‌ها مسئولیت بدهند.

KhetabeGhadir.com



محمد هنوز نرسیده بود و امیر علی هر چند دقیقه یکبار نگاهی به ساعتیش می‌کرد و نگران بود پس از ترسید وقت کافی برای درست گردن مجعیه‌ها نداشته باشدند و پدر گمان کند که آن‌ها هنوز آمادگی پذیرفتن مسئولیت در جشن را ندارند. همین طور که از پنجه‌های بیرون را نگاه می‌کرد ماشین همسایه‌ی طبقه اول جلوی در فانه پارک گرد. امیر علی پنجه‌های را باز گرد تا ببیند رفدا هم در ماشین هست یا نه؟

(رضا هم سن و سال امیر علی بود. او پسر فیلی مهرجان و باهوش بود ولی متأسفانه نمی‌توانست راه برود. رضا همیشه روحی ویژه‌من نشست و یا با عصا حرکت می‌کرد. امیر علی را فیلی دوست داشت. رضا دوست خوبی بود همیشه کتاب هایش را به امیر علی امانت می‌داد و همیشه وقتی بچه‌ها خوتبال بازی می‌کردند پشت پنجه‌های نشست و دافع بازی هایشان می‌شد. همه‌ی بچه‌ها او را دوست داشتند و به هرگزش گوش می‌دادند.

آن روز رضا هم در ماشین بود برای همین امیر علی به سرعت از پله‌ها پایین دید تا به مادر رضا در فارج کردن رضا از ماشین کمک کند. رضا وقتی امیر علی را دید مثل همیشه لب‌فند زد و گفت: «امروز با مادرم به دکتر رفته بودیم. منتظر بودم وقتی برگشتم تو و بقیه‌ی بچه‌ها را در هیاط مشغول بازی ببینم.»



امیر علی پاسخ داد: «امروزهون من و محمد فیلی کار داشتیم بازی نمی‌کنیم و الان هم منتظر محمد هستم. قرار است برای جشن جمعبه‌های هدیه را آماده کنیم ولی محمد هنوز نیامده است.

من پشت پنجه منظرش بودم. برای همین تو را هنگام پیاده شدن از ماشین دیدم.  
رضا با تعجب پرسید: «چه جشنی؟»

امیر علی جواب داد: «هفته‌ی آینده نیمه شعبان تولد مضرت مهدی علی الله فرجه الشریف است و قرار است مثل هرسال جشن بازگزار شود. پدر من جزو گسانی است که در این جشن خدمت من کنند. ما همیشه در جشن شرکت می‌کنیم.» رضا پرسید: «قضیه‌ی هدیه‌ها چیست؟»

امیر علی گفت: «هر سال به بچه ها هدیه هایی می دهند که آن ها را در جعبه بسته بندی می کنند دو سال است که من و محمد در درست کردن جعبه ها به آن ها کمک می کنیم. الان منتظر محمد هستم تا جعبه ها را برای درست کردن بیاورد. آفرمی دانی ما دیگر بزرگ شده ایم و دوست داریم در چشیدن نیمه شبستان فدمتی بکنیم.»  
مادر رضا که دید بچه ها مشغول صمیمت هستند پرخواست رضا را گزار نیمکت گوشی هیاطا زیر سایه گذاشت و به داخل منزل رفت.

امیر علی تند تند راجع به چشیدن صمیمت می کرد و از مراسم آن ها برای رضا می گفت. ناگهان مس کرد که دوستش ساخت است. با تهمب ب به رضا نگاه کرد. رضا سرش پایین بود و به پاها یش نگاه می کرد. امیر علی فکری کرد و گفت: «رضا یک فواهیش از تو دارد. امروز محمد دیر گرده و ما نمی توانیم به تنهایی جعبه ها را آماده کنیم. اگر می شود تو هم به ما در درست کردن جعبه ها کمک کن تا کارمان سریع تر تمام شود.»  
رضا با خوشحالی قبول کرد و گفت: «اتفاقاً خوشحال هم می شوم چون من هیچ وقت در چشیدن نیمه شبستان شرکت نکرده ام.»

همان وقت محمد با جعبه ها رسید. امیر علی به محمد گفت: «چرا این قدر دیر گردی؟ این همه جعبه تا غروب تمام نمی شود. فدا رضا را برای ما رساند چون رضا قبول کرده به ما کمک کلد.»

محمد از رضا تشکر کرد و امیر علی برق خوشحالی را در پشممان رضا دید.  
قرار شد جعبه ها در هیاط درست گلند بچه ها و سالستان را همانجا گزار درفت پهن گرده و مشغول درست گردن جعبه ها شدند. رضا واقعاً در درست گردن جعبه ها مهارت داشت با کمک او جعبه ها به سرعت درست می شدند. در هنگام کار بچه ها با هم صمیمت می گردند و رضا راجع به چشیدن و برترانه های چشیدن از دوستیابی سوال می کرد.

محمد تعریف کرد که پدر امیر علی امسال قول داده گه در جشن به آن ها مسئولیت بدهد.  
بعد از شنیدن این حرف رضا ساخت شد و دیگر هر فن نزد و در سکوت مشغول درست گردن  
محبیه ها شد.

محبیه ها قبل از خروج فورشید تمام شد در این مدت مادر رضا پند بار به آن ها سر زد و  
برایشان فوارگی آورد و هر بار با فوشهایی به رضا گه در گنار دوستانش بود نگاه من گرد.  
بعد از تمام شدن کار بجهه ها رضا را به خانه اش رساندند و از او تشکر گردند. محمد گفت:  
رضا اگر تو نبودی محبیه ها به این سرعت تمام نمی شدند. سال های قبل درست گردن محبیه  
ها دو روز طول من گشید

(رضا لبند غمگینی زد و از آن ها خداهafظی گرد. محمد با تعجب پرسید: «هر رضا نازاکت بود  
مگر من حرف بدی زدم؟»

امیر علی هواب داد: «نه تو حرف بدی نزدی ولی فکر کنم رضا هم دوست دارد در این جشن  
خدمت کند.

شب وقتی پدر به خانه آمد دید که محبیه ها تمام شده است به امیر علی آفرین گفت و اشاره  
کرد که هتما در جشن به آن ها مسئولیت فواهد داد.

پدر با تعجب دید که امیر علی از شنیدن این حرف فیلی فوشهای نشد و برعکس بیشتر به فکر  
خوا رفت. پدر که دید امیر علی فیلی هدی مشغول فکر گردن است از امیر علی پرسید: «پسرخوا  
اتفاقی افتاده است؟ آیا من من تو اون کمکی بکنم؟»

امیر علی تمام ماجراهای کمک گردن رضا را برای پدرش تعریف کرد و در آفر گفت: «پدر اگر رضا  
تبود ما نمی توانستیم محبیه ها را تمام کنیم و شرمنده من شدیم.»

پدر گفت: «درست است ولی یادت باشد کار امام زمان علی الله فرقه الشریف هیچ وقت  
زمین نمی ماند. برای همین خدا رضا را برای کمک به شما فرستاد.»

امیر علی قبول گرد و گفت: «ولی رضا فیلی دلش من فواهد در جشن مثل ما مسئولیتی داشته  
باشد. در قدم من او اصلًا تا به حال در جشن نیمه شعبان شرکت نکرده است.»

پدر که تازه فهمیده بود امیر علی از په چیز تراویث است لیفندی زد و گفت: «پسرم این که مشکل نیست. هتما امسال رضا را با فودهمان به جشن می بزیم. من همین فردا با پدر علی صحبت می کنم و اجاهه اش را می گیرم. آن وقت با دوستانم در جشن هم همراهانگ می کنیم تا آنجا که می دام رضا پسر فوب و زنگی است من مطمئن هستم که می تواند در روز جشن به ما کمک کند.»

بعد درهال که دستش را اوی شانه ای امیر علی می زد ادامه داد: «من به تو افتخار می کنم و مطمئن هستم امام زمان علیه السلام فرموده الشیریف هم از تو راضی هستند. ایشان فوشهال می شن که به وسیله ای تو یک مهمان جدید به جشنشوون دعوت شده است.» روز جشن نیمه شعبان امیر علی در هالی که بهترین لباسش را پوشیده بود کنار در چهاردهی محل جشن ایستاده بود. امیر علی یک جعبه ای شیرینی در دست داشت و به مهمانانی که وارد سالان می شدند تعاریف می کرد. امیر علی گاهی زیر پشمی به میز کناریش نگاه می کرد که رضا پشت آن نشسته بود و برای میهمانان شربت می دید.

امیر علی تا به اون روز رضا را این همه فوشهال نمی دیده بود. توی دلش از امام زمان تشکر کرد و تولدشان را به ایشان تبریک کفت.



KhetabeGhadir.com